



علی اکبر فضلی

میان ببری به تذکره نصر آبادی

چیز جالبی در بر ندارد. ظاهراً هفتاد هشتاد سال عمر کرده است. از ۱۰۲۲ هجری قمری تا اوائل قرن دوازدهم، وزمانی شروع به نوشتن این کتاب کرده که در حال و هوای شصت سالگی بوده است.

آنچه از نوشته هایش بر می آید اینکه نیاکانش از طبقه حاکم بوده و در زمان خود اعتبار و حیثیتی داشته اند. پدرش مرد فهیمداری بود است و زندگیش در کمال تواضع و فروتنی می گذشت و بر خلاف اجدادش از بند و بست های سیاسی دور بوده است.

مرد مورد نظر ما با اعتماد بنفس خاصی که فقر به آن پهلو می زند از حضار مجلس می خواهد به «شاعری» اعتراف کند. ممکن است حاضران از این کار خودداری کنند و نه از سر فروتنی، بلکه از روی حقیقت بگویند که آنها گمگشته ای او نیستند. گمگشته ای او به عنوان شاعری که بتواند آمار تذکره اش را تلفظ کند و آیندگان را از این نوابغ بی چند و چون آگاه سازد، هنر و اخلاقیت اینان را به گوش فردایان برساند.

اما پافشاری شخص مورد نظر ما، آنان را وادار خواهد کرد که به عنوان خاموشانه (حق السکوت) به بیان این واقعیت پردازند که در جوانی روزی تصادفاً بیتی به خاطر خطیرشان رسیده است و جز آن هیچگاه، حتی به این مساله فکر نکرده اند که ممکن است دیگر بار، دست به ارتکاب این عمل بزنند. اما شخص مورد نظر ما، همانجا کاغذ و قلم بدست می گیرد، از چپ خویش می گذرد و به یاد داشت کردن ارتکابیه آن شخص می پردازد. آنگاه صدعا شرح حال این چنانی در می آید که نمونه اش را می بینید و خواهید دید:

«ملا احمد - شیرازی طالب علم خویست در اوائل حال به تجرع میل می کرد و در آخر «تایب» شد. مدارش به عیادت می گذشت و به کتابت احادیث اوقات می گذرانید. فکر شعری می کرد و رسوا تخلص داشت.» (۱)

زندگی طاهر نصر آبادی، مثل بسیاری از افراد آن روزگار در نتیجه آن اندک مرده ریک نیاکان هم در این راه تباہ می شود و زمانی به خود می آید که پیری و فقر، چهره ی پلید خود را نشان داده است.

از سر تا چاری به اعتبار گذشتگان، به درباریان توسل می جوید تا شاید در این سرپیری که از گذشته ها جز خاطره ای برایش نمانده و اکنون پا در مراطمستقیم گذاشته و حتی کاری هم در پیش گرفته است دستش را بگیرند و کمکش کنند.

در نامه ای به نوا باشرف، خود را از بیچارگان پریشان احوال می داند و منتظر آن دارد که از بازده موقوفات چیزی باو دهند تا در این پیراهن مسری، از پریشانی نجات یابد و بسه دعای دولت ظل الهی مشغول باشد.

در این مرحله از عمر، آنچنان از کارهای دیرین پشیمان می شود که نه تنها قید «منهیات» را می زند بلکه از چیزهایی که

مرد مورد نظر ما با اعتماد بنفس خاصی که فقر به آن پهلو می زند از حضار مجلس می خواهد به «شاعری» اعتراف کند. ممکن است حاضران از این کار خودداری کنند و نه از سر فروتنی، بلکه از روی حقیقت بگویند که آنها گمگشته ای او نیستند. گمگشته ای او به عنوان شاعری که بتواند آمار تذکره اش را تلفظ کند و آیندگان را از این نوابغ بی چند و چون آگاه سازد، هنر و اخلاقیت اینان را به گوش فردایان برساند.

اما پافشاری شخص مورد نظر ما، آنان را وادار خواهد کرد که به عنوان خاموشانه (حق السکوت) به بیان این واقعیت پردازند که در جوانی روزی تصادفاً بیتی به خاطر خطیرشان رسیده است و جز آن هیچگاه، حتی به این مساله فکر نکرده اند که ممکن است دیگر بار، دست به ارتکاب این عمل بزنند. اما شخص مورد نظر ما، همانجا کاغذ و قلم بدست می گیرد، از چپ خویش می گذرد و به یاد داشت کردن ارتکابیه آن شخص می پردازد. آنگاه صدعا شرح حال این چنانی در می آید که نمونه اش را می بینید و خواهید دید:

«ملا احمد - شیرازی طالب علم خویست در اوائل حال به تجرع میل می کرد و در آخر «تایب» شد. مدارش به عیادت می گذشت و به کتابت احادیث اوقات می گذرانید. فکر شعری می کرد و رسوا تخلص داشت.» (۱)

زندگی طاهر نصر آبادی، مثل بسیاری از افراد آن روزگار

با آن تشابه نسبی دارد دوری می‌جوید که مبادا برایش سفری فریب و دغلی باشد. از دوستان ناباب کناره می‌گیرد و به حلقه‌ی درست کیشان راست‌آئین در می‌آید و در قهوه‌خانه رحل اقامت می‌کند که جایگاه اهل فضل و هنر و موسیقی بوده و همه کس بدان راه نداشته است. تا آنجا که شاه عباس هم هر گاه فرصت می‌کرده بدانجا می‌رفته است.

در این زمان زندگی آرام و رامی نصیب می‌شود. (آنچه بعد از تغییر حال روحیش آرزو داشته است.)

گاهی به سروتن شعر می‌پردازد و زهانی به نثر. بعد از قهوه‌خانه به مسجد «لبنان» پوست‌تخت ترک و تجرید می‌اندازد و در آنجا قبله‌ی اهل حال و مقال می‌شود. یاران به دیدارش می‌شتابند و ماب هزار گونه فراخ بر روی دل او می‌کشایند. شوق روحی و رضای خاطرش بعد از تغییر مسیر زندگی به حدی می‌رسد که: «از خاکساری رتبه بلندوز فروتنی مرتبه ارجمند یافته‌ام. چنانچه بعد از مرگ من لب تاسفی گزیده دندان و اشک دریغی ریزان خواهد شد» (۲)

آنچه در تذکره‌ی نصرآبادی جاری است يك سلسله مسائل ذهنی و عملی است که در قرن دهم و یازدهم اتفاق افتاد است. لازم است گفته شود که بررسی دقیق مسائل مطرحه در قرن یازدهم نیاز به شناخت برخی عوامل در قرن دهم دارد. عواملی که بی‌آیند آن تا زمان مورد نظر ما رسیده است.

آنچه از این تذکره بر می‌آید فضای این دو قرن، فضائی سترون است بوی یاس و دل‌مردگی، فرار و تنفر در همه جا پخش است. بی‌اعتقادی در سراسر آن چون شوره زاری در يك گوشه‌ی وسیع محسوس است. گوئی استعدادها خشکیده‌اند. هر که هم هست بوق و کرنای نبوغ به راه انداخته است. چیزی که اصلا وجود ندارد. در این عصر هر چه هست نیم بند است.

معیارهای گذشته یکسره دگرگون شده و آنچه به عنوان يك اصل رایج، جای آن را گرفته، نیم مرده و دلگیر کننده است. هیچ جوینده‌ای نمیتواند از آن مدد معنوی بگیرد. در سراسر این عصر، انگیزه‌ای که ذهن را به حرکت در آورد نیست. آدم‌ها خسته و ملول، کم مایه و آفیونی‌اند. گشویی تاریخی توقف کرده یا رشته‌ی آن به کلی گسته است. انگار قرنائی وجود ندارد. همه هر چه هست به امروزیان منتهی می‌شود. امروزیانی که بار تعهد از دوش افکنده‌اند و آنچه هست ادعاست یا تقلید تقلیدی سطحی و غیر قابل قبول. همه‌ی ذهن‌ها به سطح گرایش پیدا کرده است. هیچ کس در اندیشه نقی به درون نیست. گوئی «اعماق» از یاد رفته است. مسائل سطحی، ضبط و ربط‌های مبتذل، جای تمام اندیشه‌های والای انسانی را گرفته‌است. اعتقادهاست و کم مایه شده و ایمان به آینده یکباره ناپدید گشته است. حتی بعضی اصطلاحات، آنچنان تغییر شکل داده که دریافت معنی آن، نگار به تخصصی تازه نیازمند است.

نصرآبادی در مورد یکی از بزرگان ایل افشار به نام «صادق بیك» چنین می‌نویسد:

«در فن نقاشی عدیل نداشت و در شجاعت و تهور هم بد نبود. و از فرط همت پیوسته بریشانی داشت.» (۳)

ملوك الطوائفی که خود یکی از شکل‌های مسلط جامعه‌ی بشری در دوران ویرم‌ای از تاریخ است در این زمان چهره نشان می‌دهد. و مطمئناً روابط انسانیها، درست در محدوده‌ی این شکل تولیدی است. مذهب اگر چه عملاً کاربرد قاطع و گسترده‌ی ندارد، اما در اکثر قشرهای جامعه به يك قالب کاملاً «شکل‌گرایانه» (فرمالیسم) چهره

می‌نماید. اعتقاد بیشتر افراد جامعه به سلسله‌ی صفویه به عنوان سلسله‌ی رسول، چیزی است که حتی در ذهن خود نصرآبادی، که در هر حال نسبت به خیلی دیگر از افراد زمانه‌اش روشن تر بوده وجود دارد. این مساله علاوه بر تمام علت‌هایی که برشمرديم معلول وضعیت خاندان صفوی در رسمی کردن مذهب شیعه است. و اینکه این سلسله از دیدگاه مردم به خاندان رسول بهای بسیار داده است. نصرآبادی از شخصی به نام حکیم ابوطالب صحبت می‌کند:

«در خدمت جعفر پاشا رفته، معزز شد، روزی در مجلس او نسبت به دودمان علیه صفویه که حقیقتاً سلسله‌ی رسولند، حرف ناخوشی گفته شد. بعد از آنکه تبریز، به دست اولیاء دولت قاهره درآمد در زمان شاه جنت‌مکان شاه عباس یکی از عساکر او را مقتول ساخته به سزای خود رسید.» (۴)

چنین باوری عامیانه، چیزی نیست که مربوط به ذهن مردی چون نصرآبادی باشد. دیگران هم بر آنند که چنان ناخوش حرفی، جز این چه سرانجامی می‌تواند داشته باشد؟ قضاوت‌ها سرسری و عامیانه و مرجسته‌ترین نکات، کم آزاری و آرام بسودن است. کسی که سر در لاک خویش فرو برده و به چند و چون زمانه کاری نداشته باشد و طاعت و عبادتی نیز بگذارد، در این عصر آدم «آدمی روشی» است. همان چیزی که نصرآبادی همیشه نصب‌العین خویشش کرده است.

در این عصر از سلسله‌های حاکم، کمتر کسی به هنرمند توجه عمیق کرده‌است. بویژه در زمینه‌ی شعر و نثر. هر چند نقاشی و خط در این زمان، رویش و گسترش نسبی داشته است.

در این روزگار، هیچکس حامی هنرمند نیست. و هنر-هنندی نیست که در شرایط دلخواه‌تر، در او آرمانی به غلغله در آید و فکری تازه به جامعه‌ی شری عرضه کند.

به همین دلیل است که فرار از این سرزمین و پناه بردن به هند، در آرزوی بهشت موعود از رایج‌ترین کوچ‌کردن‌ها بوده‌است. شعرا در پی کسب و کارند تا عرضه‌ی هنر و خلاقیت آدمی برای بی‌گذاری بنای فکری جامعه.

هر فرد دست به هر کاری می‌زند، هر کدام بهتر گرفت همان حرفه‌اش می‌شود. افراد زیادی را می‌بینیم که در این روزگار بدنبال شعر و شاعری رفته‌اند، اما چون از این حلقه سودی عایدشان نشده به کسب و کاری دیگر چسبیده‌اند. بیخود نیست که از میان بیش از هزار شاعر این کتاب، افراد انگشت شماری را می‌بینیم که در خور اعتنا بوده‌اند و هستند. مثل صائب تبریزی و کلیم کاشانی و زلالی خوانساری و چند نفر دیگر که در میان اینان، شکوه و عزت فکری صائب در تاریخ شعر ما چشمگیر است. ورنه بقیه یکسره مردگان پیش‌از‌مرگند. چنین است که کتاب نصرآبادی آدم را ناامید می‌کند. حتی فضائی که در این عصر وجود دارد کاملاً تاریک و یاس‌آور است.

وقتی که «شاه عباس ثانی» در بیلاق لار در حوالی استرآباد، به مرض «کوفت» مبتلا می‌شود و بر اثر همین مرض می‌میرد، جاداران که دیگر افرادی مثل «زمانا»ی حنا تراش در خانه‌ی شیخ الاسلام هرات به مرض کوفت بمیرند یا «شفیعا»ی خطاط در آخرین لحظات عمر که از مرض «کوفت» توفان مرگ بر او وزیده است از جمیع مناهای توبه کند.

نصرآبادی در مورد شخصی بنام «میرزا حبیب‌الله» گوید: «جوان آدمی بود در کمال شرم و نهایت آزر م گلزار سخن راز طراوات کلامش آب ورنك افزوده و دوشیزگان معانی را به انگشت دقت پرده از رخسار گشوده. در شیراز کوفتی به هم رسانیده فسوت شد.» (۵)

گوئی خوره‌ی مرموز مرگ و بدگمانی، خاندان شاهی را به

لرزه درآورده بود. چرا که برادر کشی و کور کردن افراد خانواده، مساله‌ای عادی و معمول بوده است. که خود نشانه‌ای است از تشنج در خاندان شاهی صفویه. باید گفت که در این زمینه، تصویر گری‌های نصرآبادی بی‌آنکه قضاوتی عمیق در رد کردن یا پذیرفتن قاعده‌های اجتماعی داشته باشد، کاری درخور اهمیت و اعتناست.

«در زمان شاه و الاجاه شاه صفی، به سعایت بدگویان چشم آن جناب (مظفر حسین میرزا صبیح زنده شاه طهماسب) و والدماجدش از حلیه نور عاطل ماند» (۶)

آدمی مثل شاه صفی که در بی‌لیاقتی شهره شهر شده بود از نظر طاهر نصرآبادی که صرفاً یک تذکره نویس است نه تاریخ نویس «شاه و الاجاه» نامیده می‌شود. کسی که افرادی مثل «ابوالقاسم میرزا» (۷) را کور کرده باشد.

افرادی که در این عصر ریدگی می‌کنند، انگار در ریچه‌های خوبی و بزرگی به رویشان بسته شده، همه در حسیض پای درگند. افرادی عقده‌ای و سطحی، از جمله حکیم حاذق:

«چنانچه به طب ربط چندا ندارد. و باز مرا به او رجوع می‌نماید. فی‌الجمله رابطی به شعر دارد. اما خود را به از انوری میدانند. از عزیز می‌مسوع شد که دیوانی در کمال زینت تمام کرده در قالب مرصعی جای داده هر گاه به مجلس می‌آوردند! گر امرای عظیم کسه باشند به تعظیم دیوان او برنخیزند تندی می‌کند» (۸)

در تذکره نصرآبادی هیچگونه معیار ارزشی وجود ندارد. آنچه هم هست سخت حقیر و کم ارزش است.

هنگامی که یک نویسنده یا یک منتقد ادبی و هنری، یا یک تذکره نویس نتواند ذهنیات خود را جمع بندی کند، و به آنچه که در یک روال خاص اصیل و درست جریان دارد اعتقاد داشته باشد، خواه ناخواه آنچه را که عرضه می‌کند، چیزی کم تاثیر و باحتی ضعیف است. مهمترین مساله‌ای که طاهر نصرآبادی بدان تکیه داشته است اینست که کتابی بنویسد و در این کتاب، تا آنجا که می‌تواند نام اشخاص را ثبت کند. او هیچ تکیه‌ای روی شرح حال فکری افراد ندارد، مساله‌ای را تجزیه و تحلیل نمی‌کند، بلکه در همه چیز آنچه را مورد نظر دارد کلیات مسائل است، و این کلیات چیزی نیست که بتوانند گره گشای ما باشد.

مثلاً شرح حال شخصی بنام «اغهورلوخان» می‌نویسد:

«ایشان در مردانگی و جرات مشهورند. طبعش در تربیت اشعار و معما کمال رغبت دارد، و زبان‌ی تخلص می‌کرد» (۹) یا در مورد شخصی بنام «علیخان بیگ» می‌نویسد:

«طبع شیوری داشت و از آن سبب در آزار بود. طبعش خالی از لطافت نبود» (۱۰)

نصرآبادی در سراسر کتابش روی یک موضوع بسیار تکیه می‌کرده و آن «وسعت مشرب» بوده است. و در این کتاب، آنرا به معانی گوناگون آورده است. گاهی سازش با کافر و مسلمان و گاهی ارتکاب امور ناشایست. در صورتی که معنی واقعی «وسعت مشرب» این نیست. کسی وسعت مشرب دارد که بینشی فرائد از دریافت‌های حقیر داشته باشد و به مسائل از زاویه‌ای عقلانی ترنگاه کند.

در مورد شخصی بنام «میرظلی» می‌نویسد:

«از سادات مشهد مقدس است. آواز خوشی داشت. چنانچه گاهی در خیابان پائین پا مداحی می‌کرد. چنانچه غلغله به مردم می‌انداخت. اما «مشرب وسیعی» و جراتی در ارتکاب امور ناشایسته داشت. برادرش در مشهد مقدس خونی کرده او از آن جهت ترک مشهد مقدس کرده مدتی در اصفهان بود. دیگر خبری از او ندارم.» (۱۱)

در جایی دیگر به شخصی اشاره می‌کند بنام «ملا محمدعلی»: «مدت هاست که در اصفهانست. وسعت مشربش به مرتبه‌ایست که با مومن و کافر جوشیده و باده یکرنگی نوشیده» (۱۲). و یا از شخصی بنام «میرمعصوم» یاد می‌کند که: «چوب مشرب وسیعی داشت قمار خانه مشهد مقدس را آچاره کرد، در آن امر فوت شد» (۱۳). اما در دنباله‌ی کلام اضافه می‌کند که او: «جوانیست در کمال آدمیت و قابلیت طبعش در اصفاف فضایل قادر بود» (۱۴).

چگونه می‌توان قبول نکرد، دو صفت متضاد و متناقض در شخصی باشد و با این وجود آن شخص از دیدگاه کسی که ظاهر را ادعایی دارد پذیرفته آید؟

شخصی که در مشهد قمارخانه‌ای دایر کرده است، چگونه در کمال آدمیت و فضیلت است؟ باید گفت کلمات در گسترده‌ی فکر نصرآبادی تغییر ماهیت داده و معانی‌شان درست و از گون شده است. در این کتاب به اشخاص زیادی اشاره شده که هر کدام بزاز، دعانویس، خطاط، مستوفی، وزیر، خیاط، سرگشته، معتاد، طبال و نقال، کفش دوز، قهوه‌چی، خادم مسجد، تاجر و خیک دوز بودند. اما هیچیک شاعر نبوده‌اند حتی آن کس که «اطوارش دلنشین و حرکاتش نمکین است» (۱۵) در کتاب طاهر نصرآبادی جایی ندارد.

گاه در شرح حال اشخاص یا بهتر بگوییم در دنباله‌ی نام اشخاص، مطالبی می‌آورد، که به هیچ چیز (رتباط پیدا نمی‌کند. و آنچه که به ذهن متبادر می‌شود این است که طاهر نصرآبادی از هر کس، هر چیزی که می‌دانسته نوشته است. گوئی هیچگاه مجال آن نیافته که به بحث و پژوهش بپردازد. درباره‌ی شخصی بنام «صادقا» چنین نوشته است:

«مشهور به گاو خادم مسجد جامع اصفهان بود. با وجود غرابت جته و کراهت ترکیب، کمال نمک و شوخی داشت.» (۱۶)

یاد مورد شخص دیگری بنام «ملا مومن» می‌نویسد: «... مشهور به یکه سوار، گویا اصلش از کاشانست غرابتی در اوضاع و اطوار داشت. چنانچه قبای باسه می‌پوشید و حاشیه به رنگ مختلف قرار می‌داد و طوماری به سرزنه به قهوه خانه می‌آمد.» (۱۷) نصرآبادی گاه به آدمی اشاره می‌کند که کمال تقدس و پرهیزکاریش در این است که:

«از فرط صلاح و سواس بهمرسانیده در چله زمستان به آب سرد غوطه می‌زد.» (۱۸)

گاه آنچنان آرام و خالی از هرگونه قید و بند و مقدمه‌چینی وارد مطلب می‌شود که گوئی به‌مخاطره‌ی یک تلگراف‌میر «از تذکره شرح حال یک شاعر. این مطلب در مورد شخصی بنام «امینا» صدق می‌کند: «از شیرازست. مرد بیچاره‌ایست. به خیک دوزی مشغول بود. این بیت ازوست:

جوهر علاج سستی طالع نسبی کند
ورنه چنار جوهرش از اره نیست کم.» (۱۹)

در بیشتر شرح حال هائی که نصرآبادی نوشته تنها به نکته‌ای که تکیه نداشته، موضوع فکر و ذوق آن فرد بوده است. و اگر از این مساله سخنی به میان آورده دلیل خاصی نداشته است. چرا که مطلب یک سیر منطقی ندارد. گاه بیش از آنکه مضمونی را بیان کند به هنر نمائی خود در نظر می‌پردازد. و جالب اینکه مضمون قابل بیانی هم ندارد. به بریده‌ای از شرح حال «میرزا محمدرضای مشهور بسارو خوابه» توجه کنید:

«پدرش خواجه ملک در سلک اهل قلم منسلک بود.» (۲۰)
از دیدگاه یک شخص که بخواهد خیلی تند از سرزمین فکر

و منطلق نصر آبادی بگذرد، آنچه در نخستین نگاه بدان برخورد می‌کند آشفتنگی و پریشانی و فراتر از آن حقارت معیارهاست. لیکن حقیقت امر اینست که بی منطقی نیز برای خود منطقی دارد. منطقی دست و پا شکسته و غیر مفید و حتی مضر.

ظاهر نصر آبادی در سراسر تذکره پانصد و چند صفحه‌اش آنچه را که رعایت کرده، منطلق ذهنی‌اش بوده است. اگر آرزوها حقیر و معیارها اندک مایه‌اند، در ارتباط مستقیم با ذهنیت خود نصر آبادی است.

در این کتاب، نویسنده همه چیز را در کنار هم نهاده است. از جدی‌ترین مضامین فکری تا غیر مطرح‌ترین مسائل موجود آن زمان. از شعر و شاعری، پرداخت به خصلت‌های آدم‌های بلند طبع و آسمان پرواز، آرزوهای کوچک و غیر قابل طرح، آدمی صفتی و درویش طبیعتی، وسعت مشرب گرفته تا کورشدن شاهزادگان صفوی، آدم‌های پر عقده و کوچک ذهن، انواع پیشه‌ها، اغراق در مورد ذوق و سلیقه برخی اشخاص، عشق به پسرچکان، نسب و حسب، تکرار یک توصیف درباره‌ی دو نفر، الهام غیبی، نشر مسجع بیماری کوفت، بدگویی، بعضی شوخی‌ها و با مزگی‌ها، اعتقاد به سلسله‌ی آل رسول و مرئوسگی و جرات.

ظاهر نصر آبادی را به راحتی کف دست می‌شود دید و شناخت، هیچ‌گونه بازی پست پرده‌ای ندارد که لازم باشد در آن دقت نظر و کنج‌کاو و ویژه‌ای نشان داد.

اگر گاه خواسته است چشمه‌ای جالب از کارهای خود را نشان دهد توفیق نیافته است. چه، چنین چیزها ظاهر باطبع او سازگار نیست. در هر کجا هرچه دیده به جویبار کلمات جاری کرده است. سادگی را از این راحت‌تر نمیشود احساس کرد. درباره‌ی شخصی به نام «نجاتی باقی» می‌گوید:

«کهن سال بود. آخوند ملا وقاری می‌گفت که با وجود ضعف شیخوخیت، شاهنامه را به طریقی می‌خواند که حیرت دست میداد.» (۲۱)
در همان صفحه اشاره به شاهنامه خوانی شخصی دارد به نام: «ملا بیخودی جنابدی» که:

«شاهنامه خوان بالا دستی بود. چنانچه در مجلس شاه عباس ماضی خواند شاه را خوش آمده چهل تومان موجب اوتعیین شد. به خدمت شاه عباس عرض نمود که من در دیدن دیدار خود را محافظت نمیتوانم کرد. آخر مرا کشته می‌باید شد. پادشاه را خوش آمده و را معاف داشت.» (۲۲)

نصر آبادی به شاهنامه فردوسی، علاقه‌ی خاصی داشته است و هر جا که از این مسأله خاطرهای داشته نقل کرده است. او به آنچه می‌دیده و می‌شنیده همان اندازه اعتماد داشته که نمی‌دیده است. چه بسیار بیت‌هایی در تذکره‌اش هست که مربوط به شعرای مختلف است و همه‌اش را شنیده، نه اینکه از خود شاعر گرفته باشد و یا درمآخذ معتبری خوانده باشد:

«...خوش سلیقه بود، اما شعرش کمتر در میانست. از حضرت میرزا صایبا مسوع شد که دو برادر بودند یکی کلامی و دیگر سلامی. شعر سلامی مسوع نشد، شعر کلامی ایست.» (۲۳)

گاه به بیان یک شوخی می‌پردازد و حتی یک مسأله‌ی ساده را نقل می‌کند که از آن می‌توان درک و دریافتهای جالبی داشت.

می‌شود گفت که تظاهر به شاعری، گاه در ردیف کار و کسب می‌آمده است و نصر آبادی ناخودآگاه بی‌آنکه بخواهد فکر شاعری را در بوته‌ی نقد قرار دهد یا شعرش را ارزیابی کند، دست به این کار زده است. از شخصی بنام «ملاگرامی» صحبت می‌کند که:

«روزی در قهوه‌خانه آمده می‌گوید که امشب ده دینار و نیم به یک شمع داده‌ام و دو غزل گفته‌ام. ملاحظه می‌گوید که معلوم نیست غزل

ها به یک دینار بپردازد. خسته‌م گفته. چون زخمی در بینی داشت و پیوسته پنبه در آن چسبانیده بود. ملاحظه می‌گوید که خسته‌را چون بد گفته‌ای شیخ نظامی نیز در بینی تو کرده.» (۲۴)

قرن دوازدهم را دوران بازگشت ادبی نام نهادماند. علت جوئی در این بازگشت، بسیاری از قضایا را برای ماروشن خواهد ساخت. پرسش ما این است که آیا برای پویائی و شکوفائی هنر، عرصه‌ی وسیعی وجود ندارد که باید بعد از مدتی دوباره به گذشته‌های دور پیوست و آنها را دوباره مطرح کرد و پاداد.

اگر هنر متنوع و گسترده نباشد، اگر در روند تکامل قرار نگیرد، خود بخود خواهد مرد. هنر زائیده‌ی نیازهای طبیعی انسان است. میل به بهزیستی و بهره‌وری از مظاهر زندگی، خواه ناخواه فکر انسان را از همان آغاز به کار انداخته و دست به ساختن ابزارها و وسایل گوناگون برای رفع نیازهایش زده است. در این ساختن‌ها، آنچه مربوط به احساساتش بوده، لطف بیشتری به خود گرفته و از ریزه‌کاریهای دلپسندتری برخوردار گشته است.

هنر پلی است میان انسان و طبیعت. باریکه‌ای ارتباطی است میان عینیت و ذهنیت. نیاز به بیان احساسات، احساساتی که نتیجه‌ی درک و دریافت انسان از طبیعت است، در موسیقی و شعر و نقاشی میدان بیشتری یافته است. شعر در این میان یکی از مسائل مورد بحث است. که جزو لطیف‌ترین و پرتیش‌ترین جلوه‌های روح آدمی بوده است. هر گاه انسان در تاریکی غم‌انگیز بلاها و معیبت‌ها خود را اسیر احساس کرده است، هر گاه در حساس‌ترین حالت، زبانش از بیان نهفته‌های درویش عاجز مانده، شعر یاریش کرده و او توانسته است با سرودن، خواندن و پناه بردن بدان، بیانگر آن حالت باشد. و با چنین مسأله‌ای تسکین یافته و غم و دردش آرام آرام فروکش کرده است.

شعر در هر دوره‌ای از زمان، به حکم اینکه یکی از رو ساخت‌های اجتماعی است مبتنی بر شرایط اقتصادی جامعه، شکل خاصی بخود گرفته است. شرایط اقتصادی جامعه یک مقدار توابع و مسائل دیگر را با خود به همراه آورده است.

به طور کلی فرهنگ زائیده‌ی شرایط اقتصادی جامعه، شکل تولید و مناسبات تولیدی است. و چنین است که شعر ایران تا آغاز پیدایش شعر نو که فیما بنیان‌گذار آن به حساب می‌آید، به چهار دوره تقسیم می‌شود:

۱ - سبک خراسانی یا ترکستانی ۲ - سبک عراقی ۳ - سبک هندی
۴ - دوران بازگشت. چهارمی در تحقیقت سبک نیست، مراجعتی است به گذشته و زنده کردن سبک خراسانی و عراقی. دوران بازگشت ادبی، خود بیانگر این واقعیت است که در هر صورت چنین شرایطی برای بازگشت بود است. چه در غیر این صورت چنین چیزی برخلاف روند تکامل تاریخ است. بازگشت ادبی در حدود قرن دوازدهم چهارمای بارز به خود گرفت. اما آنچه در این میان مورد بحث است بازگشت ادبی نیست. بلکه سبک هندی یا اصفهانی است که در تذکره نصر آبادی آمده است.

سبک هندی، نوعی شکل‌گرایی ادبی است. و این خود برای ما بیانگر بی‌باری فضای فکر و فرهنگ ایران در این دوران است. توجه به دقائق کم ارزش و بی‌اهمیت، جای ژرفاگرایی را گرفته است. شاعر بیشتر مقید به بازیهای لفظی است تا معنایی. آنچه در ذهن دارد، شعله نیست، موج و تلاطم نیست، روشنائی اندکی است که در قالب الفاظ و کلمات، شکل می‌گیرد. شاعر در فکر ارتباط دادن مسائل و پدیده‌هایی است که نیاز به هیچ‌گونه تفکر عمقی ندارد. لیکن شکل بیان، گاه آنچنان مشکل می‌شود و خواننده به پیچ و تاب می‌افتد که گویی باید سراز فلسفه‌ی هست و نیست درآورد. در صورتی که وقتی معنی آشکار می‌گردد بر تلاش خود می‌خندد.

خواننده‌ی عادی گامی دلچسب و گیرا، زمانی خسته کننده و ملال آور است.

آنچه انکار ناکردنی است اینکه درون مایه تذکره نصرآبادی مجموعه‌ای است از برش‌های زندگی آدم‌هایی که روزگاری برای خود ادعایی داشته و از اعتباری اجتماعی برخوردار بوده‌اند. آدم‌هایی با خصلت‌های متناقض، ساده و منزّه، ناپاک و حيله‌گر، ستمگر و مدعی، ستم‌دیده و نالان افرادی که آنچنان زندگی کرده‌اند که گویی توفان مرگ بر آنها نخواهد وزید و گاه آسان ادعا کرده‌اند که انکار بیکه تاز میدان اندیشه و هنر هستند و در مقطع زمان از مظهرترین افرادند.

با وجود نبودن شعور جهنده و رونده‌ی در این کتاب، تذکره نصرآبادی یکی از صمیمی‌ترین تذکره‌هایی است که خواننده می‌تواند از آن بگذرد. در آن همانند و از گوناگونی مفاهیم زندگی دریافت‌ها داشته باشد.



پانویس‌ها:

- ۱- ص ۲۰۱ تذکره محمدطاهر نصرآبادی اصفهانی با تصحیح وحید دستگردی ۵۷۵ صفحه خردادماه ۱۳۱۷ چاپ ارمغان.
- ۲- ص ۴۶۳ همان کتاب.
- ۳- ص ۴۶۳ همان کتاب.
- ۴- ص ۳۹ همان کتاب.
- ۴- ص ۶۸ همان کتاب.
- ۵- ص ۹۸ همان کتاب.
- ۷ و ۶- ص ۱۱ همان کتاب.
- ۸- ص ۶۴ همان کتاب.
- ۹- ص ۲۵ همان کتاب.
- ۱۰- ص ۵۱ همان کتاب.
- ۱۱- ص ۴۲۷ همان کتاب.
- ۱۲- ص ۳۶۶ همان کتاب.
- ۱۳ و ۱۴- ص ۴۰۲ همان کتاب.
- ۱۵- ص ۱۲۵ همان کتاب.
- ۱۶- ص ۱۴۹ همان کتاب.
- ۱۷- ص ۱۲۵ همان کتاب.
- ۱۸- ص ۱۶۵ و ۱۶۶ همان کتاب.
- ۱۹- ص ۱۲۳ همان کتاب.
- ۲۰- ص ۷۴ همان کتاب.
- ۲۱ و ۲۲- ص ۳۰۷ همان کتاب.
- ۲۳- ص ۳۸۹ همان کتاب.
- ۲۴- ص ۳۹۵ همان کتاب.
- ۲۵- ص ۲۲۰ همان کتاب.
- ۲۶- ص ۱۲۴ همان کتاب.
- ۲۷- ص ۲۸ همان کتاب.
- ۲۸- ص ۱۵ همان کتاب.

علاوه بر شکل گرای افراطی، شاعران این سبک، گاه توجه به نکات جالبی نیز دارند. اما توجه این نکات چیزی نیست که حکم قاعده را پیدا کند.

صائب تبریزی که از بزرگان قابل احترام این سبک است با وجود توجه به «شکل‌گرایی»، در شعرش توجه عمیقی به مضامین دیگر اجتماعی نیز به چشم می‌خورد. مضامینی که در شعرشاعران این دوره (که نام بسیاری از آنها در تذکره نصرآبادی آمده است) وجود دارد، می‌تواند یک تقسیم‌بندی کلی نیز به خود بگیرد:

- ۱- گله از بازیهای روزگار و نامردمی‌های فلک‌بازچه‌پرور.
- ۲- تپه بودن ذهن‌ها از حرکت و پویایی برای درگیری با هر نوع مانع اجتماعی و فکری و پذیرش بی‌چند و چون بلاها و مصیبت‌ها.
- ۳- توجه به غربت (یعنی همد) و تعریف از غربی و مذمت از بی‌توجهی مردم نسبت به هنرمند. تذکره نصرآبادی پر است از نام شاعرانی که بیشتر پرداختشان در همین زمینه‌ها خلاصه می‌شود. شعر شاعران این دوره از نظر لفظ نیز بسیار فقیر و حقیر است. آن‌والایی و توان در ترکیب عبارت‌ها نیست. مصرعها با بافت ز هم گسیخته‌شان، نه تنها توجه خواننده را جابجایی کند بلکه تعمق در آن نیز روی خوش به آدم نشان نمی‌دهد.

صائب گاهی به عشق (چه شوخی و چه جدی) از دیدگاه منفعت می‌نگرد که نزدیدن بونه از روی معنوق، تنها نزدی‌ای است که آدم در هیچ حالتی ضرر نمیکند. چه غافلگیرش کنند و چه هایش سازند.

دزدی بونه عجب دزدی پر منفعتی است

که اگر باز ستانند دو چندان گردد (۲۵)

با شاعری به نام «آقاباقی» میان حسن و عشق، چیزی را مطرح می‌کند که حتی از دیدگاه احساسات، منطقی نیست چه رسد از دیدگاه عقل. تنها اندک ظرافتی از دور دزد:

سرگرانی‌هاست حسن و عشق را با یکدیگر

خسلق بندارند یوسف با زلیخادشمن است (۲۶)

«میرزاهمت» نامی، فیض عشق را آنقدر کران‌ناپذیر میدانند که بی‌بصیرت را به بصیرت خواهد رساند. و آنگاه برای اثبات ادعایش، نه سنگ خاره متوسل می‌شود که خواست دیدار به مقام «عینک»ش می‌رساند:

بی بصیرت را کند صاحب بصیرت فیض عشق

خواهش دیدار عینک کرد سنگ خاره را (۲۷)

شعر لطیف نیست. دل‌انگیز و بردل‌نشستی نیست. اما در آن «نکته» هست. و حتی کمک گرفتن از یک مسأله‌ی عادی برای قوی کردن ارتباطی است که فیض عشق، بین مرحله‌ی بی‌بصیرتی با صاحب بصیرتی ایجاد می‌کند.

در شعر «میرزا داود» کم بینی شخصیت عاشق، کاملاً مشخص است. عاشق، سراز پا شناختگی‌اش را تا آن درجه از حیقارت پائین می‌آورد که لطف عشق نیز نادیده انگاشته می‌شود.

در راه تو از بسکه سر از پسا نشناسم

تبخاله حرت به لبم آبسه پاست (۲۸)

این مسأله در میان شعرای معبران دیده‌ی قرن هفت و هشت، و یا حتی قرن چهار و پنج، چنان شکل لطیف و دوست‌داشتنی دارد که هیچگاه با وجود اشتیاق شدید عاشق، در ذهن، این تحقیر شخصیت از خود به خود، جای نمی‌گیرد.

باید گفت که «تذکره نصرآبادی» نیاز به بررسی بیشتری دارد. در هر صفحه‌اش جای هرگونه تامل خالی است. برای یک جامعه‌شناس، ماخذی قابل اعتماد و اغتناس و برای یک منتقد هنری مجموعه‌ایست از انگیزه‌های بحث‌آفرین و قابل تعمق. همچنانکه بررسی